

سخن سردبیر

آزادی انسان‌ها و حد و مرز آن، بخش دوم

در سخن قبلی که درباره آزادی و حد و مرز آن و جبر و اختیار انسان‌ها که نوشتیم، نقدهای بسیاری را به دنبال داشته است. نمی‌خواهم بخش زیادی از حجم مقاله را در پاسخ به آن نقدها اختصاص دهم، با وجود این اجازه دهید حداقل مطلبی را روشن کنم. سخن‌های سردبیر از روش‌شناسی علمی پیروی نمی‌کنند. انتظار نداشته باشید که این سخن‌ها نیز مانند مقالات علمی پژوهشی اصیل بر اساس چارچوب خاصی، شروع و به اتمام برسند. نمی‌خواهم بگویم غیرعلمی هستند؛ یعنی ممکن است از مطالب علمی نیز علمی‌تر باشند، ولی با روش‌شناسی علمی حداقل نمی‌توان درباره صحت و سقم آنها نظر داد. نتیجه اینکه انتظار نداشته باشید که چون مثلاً روان‌شناسی خواندم بر اساس علم روان‌شناسی به مفهوم آزادی و نقد آن بپردازم. این سخن‌ها حاصل مطالعات علمی و غیرعلمی و تجربیات زندگی و ... نویسنده در طی سالیان سال زندگی است. البته هرگز فکر نکنید که علم بهترین روش برای پاسخ‌دهی به سوالات بنیادین بشر است و تماماً رفاه و خوشبختی و سعادتمندی به ارمغان آورده است^۱، ولی روشی منسجم، قابل تکرار، خودتصحیح‌کننده، احتمالی، و ... است که از روش‌های غیرعلمی قابل اعتمادتر است.

با این مقدمه بسیار کوتاه به ادامه بحث آزادی، اختیار، جبر، تقدیر، سرنوشت و مفاهیم نزدیک به آن می‌پردازیم. بشر در سطح فیلولونی یعنی نوع و گونه به نظر می‌رسد که بی‌اختیار خود پای به این دنیای خاکی گذاشته است. بررسی در هر دو سطح متن مقدس و مطالعات علمی نشان می‌دهد که هرچند آغازهای متفاوتی را در نظر می‌گیرند، ولی با وجود این حداقل در این موضوع تا حدی اشتراک نظر دارند که انسان‌ها در سطح نوع و گونه، با اختیار خویش وارد این جهان نشده‌اند. در سطح اونتوژنی نیز هیچ نوزادی با اختیار خود به دنیا نمی‌آید و از سویی در انتخاب ژنوم خود نیز اختیاری ندارد.

اما چرا همین انسان که هم در سطح فیلولونی و هم در سطح اونتوژنی، هیچ گونه اختیاری در حضورش، زمان حضورش، مکان حضورش و ... در این جهان نداشته است این همه فریاد آزادی سر می‌دهد؟ موضوع جالب توجه این است که وقتی انسان‌ها در سطح نوع و گونه، پای به دنیای خاکی گذاشتند از بیشترین آزادی برخوردار بودند و هیچ گونه قوانین و مقرراتی بر زندگی آنها وضع نشده بود. ولی همین انسان‌ها به تدریج هرچه به هم نزدیک و نزدیک‌تر شدند و زندگی اجتماعی‌تری را آغاز کردند، قوانینی برای باهم بودنشان تدوین و اجرا کردند. قوانین در واقع شمشیرهای دولبه هستند؛ از یک سو منافع فرد گرفته تا رفاه و نظم و ... را به ارمغان می‌آورند و از سویی دیگر لبه تیزی هم دارند که محدودیت و مسئولیت را به وجود می‌آورند. یعنی شما این آزادی را نداری که چراغ قرمز را رد کنی. با به حکم آزاد بودن، به اموال دیگران تجاوز کنی، و ... این محدودیت‌ها در قالب قوانین، همان قواعد بازی زندگی اجتماعی است که خودمان خلق کردیم.

پس اگر این گونه است چرا در مقابل آزادی و اختیار، جبر و اجبار و مجبور بودن را قرار دهیم؟ چرا در مقابل آن، قانون و قانون‌مداری و پایبندی به هنجارهایی که خودمان وضع کردیم، قرار ندهیم. این قوانین را که خودمان برای رفاه و نظم اجتماعی تدوین کردیم، پس چرا بر علیه آنها فریاد می‌زنیم؟ خوب ممکن است در تدوین آنها نقش کمرنگی داشتیم و یا ممکن است به صورت ناهوشیار هر جا به نفع ما است از آنها دفاع می‌کنیم و هر جا به ضرر ما است علیه آنها قیام می‌کنیم.

نظر شخصی مرا درباره حد و مرز آزادی می‌خواهید بدانید بسیار ساده و شفاف است. شما نمی‌توانید به حکم آزاد بودن و اختیار داشتن، آزادی مرا و دیگران را محدود کنید؛ شما نمی‌توانید برای نجات بچه خودتان چراغ قرمزها را رد کنید و بچه‌های دیگران را

۱. درباره این موضوع که ماحصل علم برای بشر، خوشبختی و سعادتمندی بوده است یا نه، در سخن یا سخن‌های بعدی به طور مفصل‌تر بحث می‌کنیم. فق دست به نقد بگویم که علم با سرعتی شگفت‌انگیز پیشرفت کرد و محصولات خود یعنی فناوری‌های مختلف و ... را عرضه کرده است، ولی به همان اندازه ظرفیت‌های روانی، ذهنی، اخلاقی و ... انسان پیشرفت نکرده است و در نتیجه محصولات علم بلا و آفتی بر علیه خود انسان شده است. شاهد این مدعا، آلودگی‌های زیست‌محیطی گرفته تا فناوری‌های جنگی پیشرفته‌ای است که هر لحظه ممکن است، نابودی نسل بشر را رقم زنند.

زیر پا له کنید؛ شما حتی نمی‌توانید خیابانی را ببندید و عبور و مرور ماشین‌ها را سد کنید و اجازه عبور مریض‌ها گرفته و باعث مرگ آنها شوید، به حکم اینکه با قانونی موافق نیستید و یا قصد تغییرش را دارید.

اما اینکه از من بپرسید تا چه اندازه اختیار داریم. پاسخ ساده آن را در پارگراف بالا نوشتم ولی صفحات زیادی می‌توان در این مورد دست به قلم شد و از دیدگاه‌های علمی و شبه‌علمی (باز هم تأکید می‌کنم روش‌های شبه‌علمی کم‌ارزش‌تر از روش‌های علمی نیستند)، در این مورد بحث کرد. از دیدگاه بهنجار بودن و نبودن یک رفتار و مدل‌های مختلف بهنجاری و نابهنجاری گرفته تا بحث‌های فلسفی پیچیده می‌توان در این مورد نظر داد. انسان وقتی در سطح پدیدایی فردی پای به این جهان گذاشت این اندازه اختیار را دارد که به سطوح بالای آدمیت پای بگذارد و یا به سطح پایین‌تر از حیوانیت و پست‌تر از کف‌تارصفتی. اما همین انسان به زمانی که در آن متولد شد، مکانی که در آن متولد شد، جامعه و فرهنگی که در آن متولد شد، ژنومی که از اجداد خود به ارث برد و ... محدود است و همین این متغیرها و عوامل در سرنوشت انسان و حد و حدود اختیار و آزادی او نقش دارند. اما ما در زمان و مکانی متولد شده‌ایم که جهان تبدیل به دهکده جهانی شده است، و فرهنگ‌ها و ارزش‌ها به راحتی از یک نقطه این جهان به نقطه دیگری از جهان به سرعت منتقل می‌شود. نتیجه اینکه نمی‌توان کسی به جرم اینکه از والدین خدانا‌باور یا خدا‌باور و یا از هر فرهنگ و تمدنی به دنیا آمده است، تا پایان زندگی به همان سبک و سیاق ادامه دهد و به همان بهانه، همان جهان‌بینی و تفکر اجدادش را به نسل‌های بعدی منتقل کند.

خلاصه اینکه با محدودیت‌هایی پای به این جهان گذاشتیم، ولی حدی از محدودیت‌ها و جبرها را خودمان برای خودمان رقم زده‌ایم. چه انتخاب‌ها نکردیم و پشیمان نشدیم؛ با هر انتخابی، تمامی انتخاب‌های دنیا را از دست دادیم؛ ولی از کجا معلوم است که اگر انتخاب دیگری می‌کردیم سرنوشت بهتری داشتیم؟ فکر کنم باید مسئولیت تمامی انتخاب‌هایی که کردیم و نکردیم را برعهده بگیریم (چاره دیگری نداریم).

امشب یکی از مخاطبان همیشگی سخن‌هایم پیامی به نقل از یکی از همکارانش نوشت که چقدر زمان نسبت به گذشته زودتر می‌گذرد و انگار قانون نسبیت انیشتین به آن مربوط است. من به حرمت پیام این مخاطب، این سخن را با این جمله ایشان به اتمام می‌رسانم:

زندگی از لای انگشتان ما فرو می‌چکد و هرچقدر دستانمون، بیشتر مشت می‌کنیم که از دستانمان فرو نریزد، زودتر و زودتر از دستش می‌دهیم.

عباسعلی حسین‌خانزاده

سردبیر نشریه علمی پژوهشی سلامت روان کودک